

درس ۷

در حقیقت عشق^{۵۲} ← شهاب الدین سهروردی - سودای عشق^{۵۳} ← عین القضاة همدانی

قالب متن: نثر تاریخی

درونمایه: عشق، عاشق، معشوق، محبت

- در مکتب سهروردی، عرفان و فلسفه مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله ای برای رسیدن به عشق حقیقی می داند.
 - «تمهیدات عین القضاة» حاوی سخنان دردآلود و عمیقی است که ترجمان ژرف بینی و عظمت روح او و درعین حال ظاهربینی ها و قشری نگری های زمانه اوست.
- بدان که از جمله نام های حسن، یکی «جمال» است و یکی «کمال». هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند، و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن — که مطلوب همه است — دشواری توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

- حسن: زیبایی، فروغ. در اصطلاح تصوف یعنی «کمال ذات احدیت».
- جمال: زیبایی. زیبایی ازلی خداوند
- کمال: کامل و تمام شدن و در اصطلاح تصوف کامل شدن سالک است در ذات و صفات.
- بی خودی: بی هوشی
- جسمانی: منسوب به جسم
- روحانی: منسوب به روح
- معنوی: ملکوتی
- ماوا: پناه، پناهگاه

قلمرو فکری:

۱. در نزد عرفا، جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدایی عین جمال وی می باشد و هر جمالی را جلال است و در پس پرده هر جلال، جمالی هست.
۲. در عرفان اسلامی، علت آفرینش نه سود بردن خالق است و نه بهره رساندن به مخلوق بلکه سبب اصلی آفرینش، حب حق به کمال است.
۳. منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام برمی دارند و می خواهند به تکامل خود دست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است.

ارتباط معنایی با: می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست صائب

قلمرو ادبی:

تضاد: روحانی و جسمانی جناس ناهمسان جمال و کمال سجع: کمال و جمال / ندهد و نکند و ننماید
تشخیص و استعاره: راه ندادن عشق، ماوا نکردن عشق، روی نمودن عشق

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاصتر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاصتر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق — که بالای همه است — نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی:

- محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند ← خوانند فعل اسنادی، عشق مسند
- دوم پایه ← ترکیب وصفی مقلوب، در پایه «ی» حرف میانجی
- غایت: پایان، فرجام، نهایت
- معرفت: شناخت، آگاهی، اطلاع
- سیم: سوم

قلمرو فکری:

۱. وقتی که دوستی به اوج خود رسید، عشق نامیده می شود. پس عشق از دوستی بالاتر و خاص تر است. زیرا همه عشق ها دوستی و محبت هستند ولی همه دوستی ها عشق نیستند. مفهوم: برتری عشق بر محبت / برتری محبت بر شناخت
۲. پله اول سیر و سلوک، شناخت است. پله دوم محبت است، پله سوم عشق است. پس انسان برای رسیدن به عالم عشق باید معرفت و محبت را مانند دو پله از نردبان کمال قرار دهد. مفهوم: شناخت مقدمه محبت / محبت مقدمه عشق

قلمرو ادبی:

مراعات النظیر: محبت، عشق، معرفت

تشبیه: مانند کردن معرفت و محبت به دو پایه نردبان

سودای عشق

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را اینثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.
 قلمرو زبانی: اینثار: بذل و بخشش کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن. در اصطلاح تصوف مقدّم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنها بر خود در کل امور. / فرض: واجب و ضروری ارتباط معنایی با: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز / یک قدم بر سر وجود نهی / وان دگر بر در و دود نهی سنایی
 قلمرو ادبی: عشق آتش است: تشبیه / رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن
- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست
 قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می سوزاند کسی میتواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم باجان خود بود و هم عاشق بود.
- ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.
 قلمرو زبانی: طالب: عاشق، سالک / از بهر این: به این خاطر
 قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.
 قلمرو ادبی: عاشق و عشق: اشتقاق و جناس ناهمسان افزایشی / بی عشق چگونه زندگانی کند: پرسش انکاری
- کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟
 قلمرو فکری: وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. زندگی عاشق به عشق بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمیتواند زنده بماند.
 ارتباط معنایی با: هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق / بر او نمرده به فتوای من نماز کنید حافظ
- حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.
 هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خودرای بود؛ عاشقی بی خودی و بی رای باشد.
 قلمرو زبانی: می شناس و می یاب: فعل امر مستمر/ ممات: مرگ / سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است. «همه» در اینجا صفت است/ بی رای: مترادف بی خودی. مقابل خودرای
 قلمرو فکری: دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است.
 ارتباط معنایی با: بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین منزوی
 هیچ سر نیست که با زلف تو در سودا نیست / هیچ دل نیست که این سلسله اش در پا نیست فروغی
- در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است
 قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظریف، نیک؛ متضاد پیر
 قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می کنم هر جا جوانی و نیکویی است، عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. این حدیث را گوش دار که مصطفی گفت: «اذا حباله عېدا عَشقه و عشق علیهِ فِی قول عېدی أنت عاشقی و محبّی، و انا عاشق لک و محب لک أن آردت أولم تُرد» گفت: او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبيب توایم.

قلمرو زبانی: قوت: روزی

صبح ستاره باران^{۵۷} ← شعر حفظی (محمد رضا شفیعی کدکنی - م. سرشک)

محتوا: محتوای این غزل درد فراق است.

- ای مهربانتر از برگ در بوسه های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو ادبی: هر چهار عنصری که شاعر در این بیت به کار گرفته؛ یعنی برگ، باران، ستاره و جویبار، به صورت استعاری (تشخیص) به کار آمده اند. برگ در ادبیات ما و به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است.

بوسه های باران: برخورد قطرات باران با برگ؛ اضافه استعاری / چشم جویباران: اضافه استعاری
قلمرو معنایی:

شاعر با بهره گیری از تشبیه، عشق خود را لطیفتر از برگهای باران خورده می داند و در مصراع دوم انعکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است.

- آینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

قلمرو ادبی: آینه نگاهت: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: در آینه نگاه تو صبح و ساحل به هم گره خورده اند. لبخند تو همچون صبح روشنیبخش است.

- باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو ادبی: خاموشی جنونم: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: برگرد که در هوای باز آمدنت به ظاهر ساکت ولی مانند مجنونی آشفته و سراسیمه ام، آنچنان که از سنگ ناله بر می خیزد.

ارتباط معنایی با: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» سعدی

- ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از دست دادند بیشماران

قلمرو زبانی: جویبار جاری: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: فرصت از کف دادن کنایه از بیهوده سپری کردن

قلمرو فکری: انسانهای بسیاری این گونه فرصت را از دست دادند که از سایه برگ گریختند و به دیگران یاری نرساندند. پس تو جویبار جاری باش و حیاتبخش.

- گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»

تضمین: شاعر در سرودن این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخشهایی از یک بیت را تضمین کرده است:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

قلمرو ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری: عشق تو را که بر دلم نشسته است، نمی توانم فراموش کنم حتی با گذر زمان.

- پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

قلمرو زبانی: نقش بستند: تصویر کردند / بیت دارای دو جمله است. جمله اول دوجزئی ناگذر (بودند) و جمله دوم سه جزئی گذرا به مفعول ← یادگاران دیوار زندگی را نقش بستند.

قلمرو ادبی: دیوار زندگی: اضافه تشبیهی / مراعات النظیر: نقش و دیوار

قلمرو فکری: پیش از این عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشاق بسیاری به یادگار مانده است.

- این نغمه محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: ماند: مضارع اخباری (می ماند) / مصرع اول یک جمله دوجزئی و مصرع دوم یک جمله سه جزئی گذرا به مسند است. / تا: حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: آواز باد و باران: اضافه استعاری

قلمرو فکری: آهنگ عشق و محبت بعد از مردن من و تو تا ابد خواهد ماند؛ مادامی که هستی در طبیعت جاری است.

ارتباط معنایی با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ